



به نام آنکه هستی بخش هستی است

ز هستی اش دو عالم غرق مستی است

ز فضلش هر دو عالم گشت روشن

ز فیضش خاک آدم گشت گلشن

تضاد

ترادف

روابط معنایی
واژگان

گسترش
معنایی

شبکه
معنایی

ترادف

« معنا رابطه‌ی دو جانبه‌ی ای است که بین تصویر ذهنی و کلمه وجود دارد»

معنا پیوندی است که بین کلمه و تصویر ذهنی وجود دارد.

مترادف: وسیع، گسترده - جهان ، عالم، دنیا - خلق و خو، سرشت، نهاد

تضاد

«واژه ای که معنایش مخالف معنای واژه دیگری باشد»

هرگاه معنای دو واژه دقیقا عکس یکدیگر باشد، رابطه بین آن دو تضاد است.

متضاد: شب و روز، غم و شادی، پیرو جوان، کوچک و بزرگ، روشن و تاریک، سیاه و سفید

شبکه معنایی

«مجموعه معنایی که یک شخص موقع شنیدن آن کلمه به ذهنش میرسد»

آوردن واژه های متناسب یعنی گفتن و نوشتن واژه هایی از یک مجموعه که با هم تناسب دارند.

واژه «قاشق» واژه «چنگال» را تداعی می کند

همچنین سرد- گرم، مداد- خودکار

گسترش واژه ها

ترکیب واژگان: اسم + کسره + صفت

ترکیب واژگانی: اسم + کسره + اسم

ترکیب وصفی: درخت سرخ، سیب شیرین، پیرمرد دانا، دوست نادان

ترکیب اضافی: دیوار اتاق، مدرسه فرهنگ، پایه نهم، کتاب درسی

حذف فعل

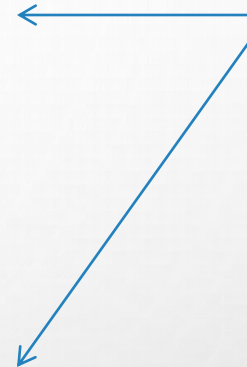
حذف فعل به قرینه لفظی:

برای جلوگیری از تکرار مجدد فعل و برای اینکه چندین بار تکرار نشود فعل مشابه حذف می شود.

حذف فعل به قرینه معنوی:

فعل حذف شده قابل فهم و تشخیص است اما آشکارا در جمله نیست.

حذف فعل:



• نمونه حذف لفظی:

آسایش یک لحظه دمساز من نشد، گاهی از گربه ترسیدم گاهی از باز (ترسیدم)

این جهان خانه خداست و فش وی زمین است و چراغ وی ماه (است)

• نمونه حذف معنوی:

هر که بامش بیش (بیشتر باشد) برفش بیشتر (است)

گه از دیوار سنگ آمد گه از در (سنگ آمد) گهم سر پنجه خونین شد گهی سر (خونین شد)

۱. حکایت اول قصه‌ی دو گنجشک

روزی، روزگاری، دو گنجشک در سوراخی لانه داشتند. سوراخ، بالای دیوار خانه‌ای بود و دو گنجشک به خوبی و خوشی در آن زندگی می‌کردند. پس از مدتی آن دو گنجشک صاحب جوجه‌ای شدند. آن‌ها خوشحال و خرم بودند. یک روز که گنجشک پدر برای آوردن غذا رفته بود مار بدجنسی که در آن نزدیکی‌ها بود به لانه آمد. گنجشک مادر پرواز کرد و روی دیوار نشست، اما جوجه گنجشک هنوز قدرت پرواز نداشت. مار به طرف جوجه گنجشک رفت. گنجشک مادر سر و صدا کرد. نزدیک مار رفت. به او نوک زد، اما فایده‌ای نداشت. مار بدجنس جوجه را بلعید و همانجا روی لانه گرفت و خوابید. کمی بعد گنجشک پدر رسید. گنجشک مادر گریان و نالان قضیه را تعریف کرد. گنجشک پدر هم ناراحت شد. اما جوجه از دست رفته بود و نمی‌شد کاری کرد. دو گنجشک تصمیم گرفتند انتقام جوجه را از مار بگیرند. ناگهان گنجشک پدر فکر عجیبی کرد. برای همین هم فوراً پرید و از اجاق خانه یک تکه چوب نیم سوز برداشت. آن را به نوک گرفت و سریع پرید و توی لانه انداخت. چوب نیم سوز روی چوب‌های خشک لانه افتاد و دور غلیظی بلند شد. افرادی که در خانه بودند این کار عجیب گنجشک را دیدند. آن‌ها برای این که خانه آتش نگیرد به سرعت نردبان گذاشتند تا آتش را خاموش کنند. درست هنگامی که مار می‌خواست از لانه فرار کند آن‌ها مار را دیدند. یکی از افراد با چوبی که در دست داشت ضربه محکمی به سر مار زد. مار بدجنس کشته شد. دو گنجشک در حالی که انتقام جوجه خود را گرفته بودند، پرواز کردند تا بروند و لانه جدید بسازند.

۲. حکایت دوم گوسپند قربانی

آورده اند که زاهدی از جهت قربان گوسپندی خرید، در راه قومی بدیدند، طمع کردند و با یکدیگر قرار دادند که او را بفریبند و گوسپند بپرند. پس یک تن از پیش درآمد و گفت: ای شیخ این سگ از کجا می آری. دیگری بدو بگذشت و گفت: شیخ مگر عزم شکار دارد؟ سیّم بدو پیوست و گفت: این مرد در کسوهی اهل صلاح است، اما زاهد نمی نماید، که زاهد را با سگ صحبت نباشد و دست و جامه‌ی خویش را از او صیانت واجب دارد. از این نسق هر کس چیزی گفت: تاشکی در دل او افتاد و خود را متهم گردانید و گفت: شاید بود که فروشنده‌ی این جادو بوده است و چشم بندی کرده؛ در حال گوسپند بگذاشت و برفت و آن جماعت بپرند.



۳. حکایت سوم

آورده اند که مردی پارسا بود و بازرگانی که روغن گوسفند و شهد فروختی با او همسایگی داشت و هر روز قدری از بضاعت خویش برای قوت زاهد فرستادی. زاهد چیزی بکار بردی و باقی را در سبویی کردی و طرفی بنهادی. آخر سبو پر شد. روزی در آن می‌نگریست. اندیشید که اگر شهد و روغن به ده درم بتوانم فروخت و آن را پنج گوسفند خرم، هر پنج بزایند و از نتایج ایشان رم‌ها پیدا آید و مرا استظهاری باشد و زنی از خاندانی بزرگ بخواهم، لاشک پسری آید، نام نیکوش نهم و علم و ادب بیاموزمش و اگر تمردی نماید بدین عصا ادب فرمایم. این فکر ت چنان قوی شد که ناگاه عصا برگرفت و از سر غفلت بر سبوی آویخته زد در حال بشکست و شهد و روغن بر روی او فرود آمد.



زندگی وزن نگاه‌یست

که در خاطره‌ها می‌ماند...

(سهراب سپهری)